

مرگ

چه لغت بیمناک و شورانگیزی است! از شنیدن آن احساسات جانگدازی به انسان دست می دهد :
خنده را از لبها می زداید ، شادمانی را از دلها می برد ، تیرگی و افسردگی آورده هزار گونه
اندیشه های پریشان از جلو چشم می گذراند .

زندگانی از مرگ جدائی ناپذیر است . تا زندگانی نباشد مرگ نخواهد بود و همچنین تا مرگ
نباشد زندگانی وجود خارجی نخواهد داشت . از بزرگترین ستاره آسمان تا کوچکترین ذره روی
زمین دیر یا زود می میرند : سنگها ، گیاه ها ، جانوران هر کدام پی در پی دنیا آمده و به سرای
نیستی رهسپار شده در گوشه فراموشی مشتکی گرد و غبار می گردند ، زمین لابلایانه گردش خود
را در سپهر بی پایان دنبال می کند ؛ طبیعت روی بازمانده آنها دو باره زندگانی را از سر می
گیرد : خورشید پرتو افشانی می نماید ، نسیم می وزد ، گلها هوا را خوشبو می گردانند ، پرندگان
نغمه سرائی می کنند ، همه جنبندگان به جوش و خروش می آیند . آسمان لبخند می زند ، زمین
می پروراند ، مرگ با داس کهنه خود خرمن زندگانی را درو می کند. مرگ همه هستیها را به
یک چشم نگر بسته و سرنوشت آنها را یکسان می کند : نه توانگر می شناسد نه گدا ، نه پستی نه
بلندی و در مغاک تیره آدمیزاد ، گیاه و جانور را در پهلوی یکدیگر می خواباند ، تنها در
گورستان است که خونخواران و دژخیمان از بیدادگری خود دست می کشند ، بی گناه شکنجه نمی
شود ، نه ستمگر است نه ستمدیده ، بزرگ و کوچک در خواب شیرینی غنوده اند . چه خواب
آرام و گوارائی است که روی بامداد را نمی بینند ، داد و فریاد و آشوب و غوغای زندگانی را
نمی شنود . بهترین پناهی است برای دردها ، غمها ، رنجها و بیدادگریهای زندگانی . آتش
شرربار هوی و هوس خاموش می شود . همه این جنگ و جدالها ، کشتارها ، درندگیها ،
کشمکشها و خود ستائیهای آدمیزاد در سینه خاک تارک و سرد و تنگنای گور فروکش کرده آرام
می گیرد .

اگر مرگ نبود همه آرزویش را می کردند ، فریادهای نا امیدی به آسمان بلند می شد ، به طبیعت
نفرین می فرستادند . اگر زندگانی سپری نمی شد ، چقدر تلخ و ترسناک بود . هنگامیکه آزمایش
سخت و دشوار زندگانی چراغهای فریبنده جوانی را خاموش کرده ، سرچشمه مهربانی خشک
شده ، سردی ، تاریکی و زشتی گریبان گیر می گردد ، اوست که چاره می بخشد ، اوست که
اندام خمیده ، سیمای پرچین ، تن رنجور را در خوابگاه آسایش می نهد .
ای مرگ ! تو از غم و اندوه زندگانی کاسته بار سنگین آنرا از دوش بر میداری ، سیه روز تیره
بخت سرگردان را سرو سامان می دهی ، تو نوشداروی ماتم زدگی و نا امیدی می باشی ، دیده
سرشکیار را خشک می گردانی . تو مانند مادر مهربانی هستی که بچه خود را پس از یک روز
طوفانی در آغوش کشیده ، نوازش می کند و می خواباند ، تو زندگانی تلخ ، زندگانی درنده نیستی
که آدمیان را به سوی گمراهی کشانیده و در گرداب سهمناک پرتاب می کند ، تو هستی که بدون
پروری ، فرومایگی ، خودپسندی ، چشم تنگی ، و آز آدمیزاد خندیده پرده به روی کارهای
ناشایسته او می گسترانی . کیست که شراب شرنگ آگین تو را نچشد ؟ انسان چهره تو را
ترسناک کرده و از تو گریزان است ، فرشته تابناک را اهریمن خشمناک پنداشته ! چرا از تو بیم
و هراس دارد ؟ چرا به تو نارو و بهتان می زند ؟ تو پرتو درخشانی اما تاریکی می پندارند ، تو
سروش فرخنده شادمانی هستی اما در آستانه تو شیون می کشند ، تو فرستاده سوگواری نیستی ،

تو درمان دل‌های پژمرده می باشی ، تو دریچه امید به روی ناامیدان باز می کنی ، تو از کاروان خسته و درمانده زندگانی مهمان نوازی کرده آنها را از رنج راه و خستگی می رهانی ، تو سزاوار ستایش هستی ، تو زندگانی جاویدان داری

صادق هدایت
گان (بلژیک)

toopemorvari.blogfa.com